



سبزینه تا جاودانه

داستان محیط زیستی دنباله‌دار

ویسپوبیش، سال ۲، شماره ۲

صبا صیفی

قاتل

- اتفاقاً منم چند روز پیش دیدمش که داره از پنجره‌ی خونه‌شون با دوربین شکاری، حیاطو نگا می‌کنه. بندی داشت ماشین‌شو تمیز می‌کرد و یه تیگه‌ای هم بهش انداخت، یه چیزی مته این که: "خوبیت نداره آدم با دوربین خونه‌ی مردمو دید بزنه... اونم تو سن و سال شما!"

- خوبه خون بپا نشد!
- گمونم علیجانی نشنیدش، وگرنه می‌شد!
- نیاد دم خونه‌هامون واسه انگشت‌نگاری و تست دی.ان.ای، صلوات!

با ارسلان، استیکرای خنده، ردوبدل و خداحافظی کردیم و بعد گوشی را گذاشتم ته جیب کاپشنم و زیپش را هم بستم و آویزان کردم رو جالباسی جلوی در. عزمم را جزم کرده بودم که بعد از قرنی مثل آدم بروم توی اتاق، در را ببندم تمام عوامل حواس‌پرت‌کن زندگی را هم از خودم دور کنم و درس بخوانم چون فردا امتحان ریاضی داشتم و اوضاع خیلی داغان بود.

با یک سینی پُر از خوراکی‌های جورواجور و یک کوه توصیه‌ی خانم مشاور و مامانم قرار بود بچسبم به امتحان ریاضی فردا... که نمی‌دانم چه شد که در کمتر از سه دقیقه، از یک‌طرف داشتم اینستا را چک می‌کردم، از طرف دیگر، برنامه‌ی

چند روزی بود که آقای علیجانی بدجوری مشکوک می‌زد. یا از پنجره داشت حیاط را می‌پایید یا دم در قدم می‌زد و سرتا پای هرکس را که وارد آپارتمان می‌شد، انداز و رانداز می‌کرد یا با کوچک‌ترین صدایی توی حیاط، سه‌سوت خودش را از طبقه‌ی چهارم می‌رساند به حیاط تا ببیند چه خبر است؟!

به ارسلان مسیج زدم: غلط نکنم باز این علیجانی، سوژه‌ی جدید پیدا کرده. همین روزاست که مچ یکیو بگیره!
- این بابا باید پلیسی، کارآگاهی، چیزی می‌شد.



- دقیقاً! چند روز پیش که خسته و کوفته از باشگاه اومده بودم، دنبالم راه افتاد و الکی شروع کرد راجع به یه موضوعی حرف زدن. بعد هی بهم نزدیک شد و تابلو بود که لابلای داره منو بو می‌کنه!

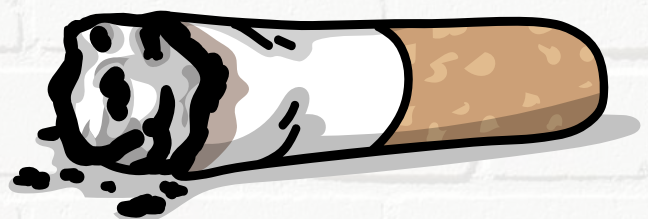
- جان من؟!
یک استیکر گنده‌ی «به جان خودم» فرستاد!

- تو چی گفتی؟!
- گفتم: «ببخشید آقای علیجانی! من دارم از باشگاه میام... الان می‌رم دوش می‌گیرم». لبخندی زد و رفت عقب و حرفشو نصفه کاره گذاشت و رفت! یه جورایی اون لحظه حس کردم از لیست مظنونین خط خوردم.

این دفعه‌ی میاه و کوروش را زیرنظر داشتیم و سرآخر با یک بنده خدایی هم توی چَت واتساپ بودم!

انفجار مهیب هم درست در همین لحظاتی اتفاق افتاد که من به‌سختی مشغول این کارهای مهم زندگی بودم... انفجاری از داد و فریاد آقای علیجانی که کلّ ساختمان را در آن ظهر جمعه‌ی آرام بهاری، جوری لرزاند که سی ثانیه بعد، همه‌ی همسایه‌ها با وحشت، کف پارکینگ‌بودند! یکی با شلوارک، یکی با پیژامه، یکی با رکابی، یکی با دستِ روغنی، یکی با دمپایی بچه، یکی با ناخن‌های نصفه لاک‌زده... راستش یاد کارتون چوپان دروغگو افتادم!

شک نداشتیم که آقای علیجانی با این‌همه کاراگاه‌بازی و داد و هواری که راه انداخته، دزدی، قاتلی، چیزی را دستگیر کرده. اما درعوض او را دیدیم که توی حیاط کنار باغچه، روبروی یک آقای چارشانه‌ی قدبلند و یک ذره چاق با موهای جوگندمی ایستاده و با عصبانیت و رگباری می‌گوید: «بگو ببینم... شما مگه تو خونه‌ت سطل‌آشغال نداری؟ شما مگه نمی‌دونی جای ته‌سیگار توی باغچه نیست؟ زود جواب بده... یا اینکه فقط هیکل گنده کردی و زبون‌تو موش خورده؟! سه روزه دنبالتم... بالاخره پیدات کردم!»



آقاهه رنگش مثل گچ سفید شده و برخلاف هیکلش، مثل موش ایستاده بود و هاج و واج آقای علیجانی را نگاه می‌کرد. آقای حِلْمی - مدیر ساختمان که از این کارهای آقای علیجانی خیلی حرص می‌خورد - سریع خودش را رساند به مهلکه و همان‌طور که دکمه‌های پیراهنش را می‌بست، گفت: ایشون همسایه‌ی جدید ما هستن که یک هفته‌ای هست به آپارتمان ما نقل مکان کردن. طبیعیه که هنوز قوانینو نمی‌دونن. شما اجازه بدین که...

آقای علیجانی پرید وسط حرفش و گفت: آقا... تو آمریکا اگه کسی همچین کاری بکنه، می‌دونی چقدر جریمه‌شه؟ همسایه‌ی جدید، هی صورتش سرخ و سفید می‌شد و عقب‌عقب می‌رفت. خیس عرق شده و زبانش بند آمده بود. آقای علیجانی اما با رگ‌های برآمده‌ی گردن و صورتش، با حرص ادامه داد: می‌دونی این ته‌سیگارا چه بلایی سر طبیعت و پرنده‌ها و خاک و درخت میاره؟!

آقای خادم، بابای ارسلان که معلوم بود تا سی ثانیه پیش، خوابِ هفت پادشاه را می‌دید، پرید وسط حرف آقای علیجانی و گفت: حالا بذارین اول با همسایه جدیدمون آشنا بشیم، بعد کم کم قوانینو باهاشون مطرح می‌کنیم.

و یکی دیگرم هم از لابلای جمعیت نصیحت کرد: خیلی حرص نخورید آقای علیجانی، برای قلب‌تون خوب نیست!

نمی‌کنن و پرنده‌ها این فیلتر رو با غذا اشتباه می‌گیرن و می‌خورن و می‌میرن! از این حرف آقای علیجانی پقی زدم زیر خنده و آروم زیر گوش ارسلان گفتم: فقط پرنده‌ی اُسکله^۱ که می‌تونه فیلتر سیگارو با غذا اشتباه بگیره!

آقای کارآگاه علیجانی اما با چند سرفه، سینه‌اش را صاف کرد و ادامه داد: ته‌سیگارا، چهارهزار ماده شیمیایی مُضرّ دارن. وقتی ته‌سیگار تو می‌ندازی تو باغچه، تا یک متری اطراف شو آلوده می‌کنه. گیاه‌ها و درختا درست رشد



تصویر احتمالی «اُسکُل» پرنده!

[۱] اُسکُل نوعی پرنده است که وقتی از لانه‌اش خارج می‌شود، هنگام برگشت فراموش می‌کند که لانه‌اش کجا بوده است!

در همین لحظه بود که مامانم با آن چشم‌گره‌های معروفش به من فهماند که همه‌چیز را شنیده و بهتر است که موقعیت را سریعاً ترک کنم! من هم درحالی‌که سوار آسانسور می‌شدم، آخرین حرف‌های آقای علیجانی به همسایه محترم خطاکار را این‌جور شنیدم که می‌گفت: «آقا... می‌دونی هفت درصد از آتش‌سوزیا به خاطر انداختن ته‌سیگار تو طبیعته! بهشون می‌گن «قاتلانِ کوچکِ زمین»! قاتل آقا... قاتل می‌دونی یعنی چی؟...»



و این داستان، انشاءالله ادامه دارد...

